

۷ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و.... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند، شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید.

برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

www.karnil.com

همچنین برای ورود به کانال تلگرام کارنیل روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://telegram.me/karnil>

لاہوتیان

(گفت و گوی فلسفی)



قیصر کللی

۲ / لاهوتیان

لاہوتیان

(گفت و گوی فلسفی)

قیصر کلی

لاهور تیان / ۳

به خرمی تمامی اشک پرورده های پرومته.

وقتی به دروازه رسیدم کوروش و فریدون آن جا بودند و مهتران اسبها را آورده بودند. بر اسبها سوار شدیم و از دروازه بیرون آمدیم. در باریکه راهی که به جانب شمال می‌رفت اسبها را یورتمه بردیم. پس از زمانی که راه پیمودیم لگام اسبان را شل کردیم تا درنگی هم سلانه برویم.

فریدون که تا آن زمان از چیزی خبر نداشت با شگفتی گفت این دوستان کیست که پنهانی و با جامه‌ی مبدل به دیدنش می‌رویم؟ کوروش گفت به واقع این دوستان یک چوپان است. فریدون گفت ای کوروش بر کسی پوشیده نیست که تو چاق و لاغر نمی‌کنی و دل همه‌ی مردمان را می‌نوازی و سوفیست‌ها و تاریخ‌نگاران

لاهورتيان/۵

همسايه هم در اين باره داد سخن داده‌اند. اما اين چوپان کيست که شاه شاهان به ديدنش مي‌رود؟

کوروش گفت اگر به خرد آراسته شدي شاه شاهان هم به ديدنت خواهد آمد. اما اي فريدون اين چوپان هم يک سوفيست است و بسيار خردمند. سال‌ها در يونان بوده و شاگردی سوفستايان را کرده و اکنون خود سوفيست بزرگيست و در خرد فربه.

پس از اين سخنان مقداری که تاختيم و مقداری يورتمه و مقداری سلانه سلانه تپه‌ی موعود نمايان شد. از همان فاصله‌ی دور بر روی تپه رمه‌ی همانند نقطه‌هایی پراکنده پديدار شد.

کوروش با اشاره به تپه به من گفت دلم نويد مي‌دهد که خود اوست. تو چه مي‌پنداري؟

گفتم من هم مي‌پندارم که خود او باشد.

به پای تپه که رسيديم خود او بود. تپه همان تپه بود و رمه همان رمه بود و چوپان هم همان چوپان ما بود.

چوپان که تا آمدن ما پای تپه نی می‌نواخت دست از نی برداشت و به پا خاست. سگ زيبايش پس از اين که چند پاس کرد خود را به دو به ما رسانيد و ابراز دوستی و مهربانی کرد. ما هم از اسب پياده شديم و هریک دستی به سر و گوش سگ کشيديم و او را نوازش کرديم. سپس لگام اسبان را گرفته و از تپه بالا رفتيم.

خسرو همانند گم‌يافته‌ی با وجد و سرور فراوان پايين می‌آمد و هر گامی که بر می‌داشت از ته دل فریاد می‌زد درود. درود.

۶/ لاهوتیان

پس از این که به هم رسیدیم خسرو نخست با کوروش دست داد و او را در آغوش کشید و پس از آن من و او به هم دیگر درود گفتیم و یک دیگر را در آغوش گرفتیم و سپس با فریدون دست داد و او را در آغوش گرفت.

پس از خوش و بش و احوال پرسی خسرو گفت نیک دریافته‌ام که چند زمانیست آسمان بیش از پیش با من مهربان شده است. فریدون گفت شگفتا. در راه که می‌آمدیم دوستان من نگران بودند تو را در این جا نیابند.

خسرو دستش را به جانب راست دراز کرد و گفت روستای ما زردتشت گرد نام دارد و در پس این تپه‌هاست. دور نیست. از هر کسی بپرسید خانه‌ی خسرو پسر بهرام را می‌خواهم به شما نشان خواهد داد. اما این تپه پاتوغ من است. پس از این که گله را در دشت و دامنه چراندم به این جا می‌آیم.

خسرو پس از مکثی افزود ای کوروش فراموشم شد بپرسم این مرد تنومند کیست که در رفتار متین است و در سخن شجاع. نمی‌گویی که او کیست؟

کوروش گفت این مرد دلیر نامش فریدون است و از یاران دیرین من و از اهالی تبریز است.

خسرو گفت پس او کهنه دلاوری از خال هندوی شیراست. بی‌شبهت به رستم دستان نیست. با این تنومندی اندام و مهربانی سیما فقط می‌توانم او را به رستم دستان مانند کنم.

لاهورتيان/۷

کوروش گفت دلاوری‌هایش در هزم و پیمان‌گردانی‌هایش در بزم و مهربانی‌هایش با هزو هم بی شباهت به رستم دستان نیست. او در وفاداری نمونه است.

خسرو انگشت اشاره‌اش را بالا گرفت و گفت آن رستم دستان از زابلستان و این رستم دستان از آذرستان.

فریدون گفت من در خور این همه ستایش نیستم. از شما دو نفر می‌خواهم از این کار دست بردارید و درباره‌ی چیزی دیگر سخن بگویید. کوروش گفت باشد. اما به خداوند سوگند ستایش بیش از این درخور توست.

بر فراز تپه که رسیدیم خسرو گلیم را برداشت و در جایی بدون سنگ و لاج گستراند و لگام اسبان را از ما گرفت. پس از این که ما سه نشستیم خسرو سه ریسمان از خورجین درآورد و هریک را به لگام اسبی گره زد و اسب‌ها را در فاصله‌ی دور از ما به سنگ‌هایی بست. پس از این که خسرو از کار اسبان رهایی‌یافت آمد و در دست راست من نشست.

پس از هنگامی که از هر دری سخن گفتیم خسرو از جای برخاست و گفت می‌خواهم از همان شراب دیرینه جامتان را لبریز کنم. سپس به جانب خورجین رفت و قدح خوش‌نگار درویشی را به همراه چند جام به در آورد. از وزن سبک جام‌ها و سر و صدای بسیار آن‌ها به خوبی آشکار بود که از جنس روی هستند.

پس از این که خسرو قدح به دست در کنج گلیم جای خوش کرد گفت همین طور که می‌بینید هم قدحم چوپانیست و هم شرابم و هم جامم. ضیافتم در خور بزرگان نیست.

فریدون گفت ضیافت در سخن است و بزرگی در کردار. تو هم که به غایت از این دو نیک برخورداری.

خسرو پس از سپاس‌گزاری از فریدون جام نخست را پر کرد و به دست کوروش سپرد و جام دوم را برای فریدون ساز کرد و جام سوم را به دست من داد و جام چهارم را برای خود ساخت.

پس از آنکه درنگی کوروش جامش را برافراشت و گفت نیازه خداوند بزرگ و سپس اندکی از جامش را بر تپه پاشید و گفت به خرمی ایران بزرگ و پس از آن جام را بلند کرد و افزود به خرمی و آزادی تمامی انسان‌ها از هر نژاد و از هر سرزمین.

ما هم چنین کردیم و او را چنین پاسخ دادیم.

پس از این که جام‌ها نرم نرمک سر کشیده شد کوروش با وجد فراوان گفت چوپان همان چوپان است و شراب هم همان شراب.

فریدون که در وجد و حال شراب بود با شگفتی فراوان گفت این شراب رایا با انگور زمینی نساخته‌اند و یا زمینیان آن را نساخته‌اند. چه خوش گواراست و معنوی.

خسرو گفت سرشتی که به بزرگی خو گرفته باشد شراب چوپان را هم خوش گوار و معنوی می‌داند.

لاهو تیان / ۹

فریدون گفت به شیر نر سوگند که درستایش این شراب سخنی یاوه نگفتم. آری. نیک گفتم. این شراب را فقط باید شراب چوپان نامید.

پس از آن پیمانها گردید تا چهار هم به پایان رسید. آن گاه که جام چهارم تهی برابر ما بر فرش نشست فریدون گفت اکنون که تشنگی دل را با آب انگور پارینه فرو نشانیدیم نوبت آن است تا تشنگی عقل را هم با آب زندگانی پریارینه‌ی وجود خسرو فرو بنشانیم. کوروش و جمشید پیش تر از این آب زندگانی جامها نوشیده‌اند. نوبتی هم که باشد نوبت من است که دو سه جامی از این چشمه بنوشم.

خسرو که لب خند می‌زد گفت ای مرد دلیر اگر من دانشی داشته باشم از تو دریغ نخواهم داشت. برای فراگیری دانش باید دلیر بود. اگر من دانشی داشته باشم و به تو ندهم گناهی نابخشودنیست. بپرس ای مرد دلیر تا ببینم که آیا چیزی در این وجود هست تا به تو بدهم. اکنون من تشنه تر و شیفته تر از تو هستم.

فریدون مقداری جا به جا شد و جا خوش کرد و گفت ای سوفیست دلیر درباره‌ی معنای زندگی سخن بگو. پس از درنگی پیش از این که خسرو سخنی بگوید فریدون افزود شاید هم بهتر باشد به صورت پرسش سخنم را بیان دارم و بگویم معنای زندگی چیست؟

خسرو گفت آشکاراست که به خوبی مست هستی.

فریدون گفت آری. چرا؟

خسرو گفت انسان باید مست باشد که در همان گام نخست لقمه‌یی

به این فربه‌ی بردارد.

کوروش گفت از جا به جا شدنش آشکار بود سنگ بزرگی برای پرتاب دارد.

خسرو گفت ای فریدون آیا تاکنون کسی پاسخی به این پرسش داده است؟

فریدون گفت چون که یافتن پاسخی برای این پرسش از دل بستگی‌های من است هر جا بویی از این پاسخ یافتم بدان جا سرک خواهم کشید. اما در پاسخت بگویم تاکنون کسی پاسخی به این پرسش بنیادین نداده است.

خسرو گفت آیا می‌پنداری که پس از این کسی پاسخی برای این پرسش خواهد داشت؟

فریدون گفت تا آن جایی که خود اندیشه کرده‌ام و نزد دیگران کاویده‌ام می‌پندارم که پاسخی برای این پرسش نباشد.

خسرو گفت پس چرا می‌پنداری که من برای تو و این پرسش بنیادین پاسخی خواهم داشت؟

فریدون گفت من مانند آن گم کرده هستم که به گفته‌ی شاعر هرگلی را می‌بوید که شاید یارش باشد. اما دست کم تو باید برای خود معنایی برای زندگی یافته باشی که چنین سرخوش سر به کوه و بیابان گذاشته‌یی.

خسرو گفت دیوانگان هم سرخوش سر به کوه و بیابان می‌گذارند. آیا آن‌ها هم برای زندگی معنایی یافته‌اند؟

لاهو تیان / ۱۱

فریدون گفت آن‌ها از بی‌خردی سر به کوه و بیابان گذاشته‌اند و تو از با خردی سر به کوه و بیابان گذاشته‌ی. تفاوت در این است. اکنون دل خوشی من هم به این است که در این تفاوت پاسخی برای پرسش من بیابم. خسرو گفت دغدغه‌ی هر کس در زبانش نهفته است و آشکار است که یافتن معنای زندگی برای تو تبدیل به دغدغه‌ی بزرگ شده است.

فریدون گفت آری. این چنین است. به همین خاطر بود که چنین ناشیانه در آغاز سخن بحثی به این چاقی را گشودم و راز دلم را فاش ساختم.

خسرو گفت باشد. بگذار تا تمامی تلاش من را به کار بگیرم که آیا خواهم توانست پاسخی برای پرسش تو داشته باشم. شاید هم بهتر باشد بگویم تمامی تلاش من را به کار خواهم گرفت تا دست آورد خودم را درباره‌ی معنای زندگی در اختیار تو بگذارم. امیدوارم که تو را راضی کند. البته اگر پاسخ و دست آورد من تو را راضی نکرد ایرادی نیست. اما یافتن این پاسخ مرا راضی کرده است.

فریدون گفت می‌بینی که همانند سربازی که پیش روی فرماندهی خود ایستاده باشد آماده‌ی دریافت فرمانم.

خسرو گفت بر عکس سخنی که می‌گویی من در برابر تو خود را سربازی می‌پندارم که فرمانده به او فرمانی داده و در تلاش من شسته رفته و خوب کارم را انجام دهم. اما از شوخی بگذریم. بر این باورم خدا باوری ما و اهداف ما و نوع زندگی ما و برخورداری مالی ما و نبود برخورداری مالی ما و تلاش ما و روابط اجتماعی ما و رابطه‌ی درون خانوادگی ما و

۱۲/ لاهوتیان

رابطه‌ی ما با دوستانمان و پیروزی‌ها و شکست‌ها و خوش بودن ما و یا بدبین بودن ما و نوع دین و نوع مذهب و نوع مکتب و بوجود آمدن عشق و یا بوجود نیامدن عشق در زندگی ما و نوع و چه گونه‌ی رابطه‌ی ما با فلسفه و یا نبود رابطه‌ی ما با فلسفه معنای زندگی هریک از ما را می‌سازد.

گفتم پس عوامل فراوانی هستند که معنای زندگی ما را می‌آفرینند. خسرو گفت آری. این چنین است. اما در این میان خدا معنای تام و مطلق و جاودان است که معنای زندگی توسط او معنا می‌یابد و با نبود باور به خداوند معنای زندگی بی معنا خواهد شد و آن گاه که زندگی از معنا تهی شود پوچ است. خدا به تنهایی معنای زندگی انسان نیست. اما خدا عامل اصلی در شکل دهی معنای زندگی انسان است. به عبارتی معنای زندگی انسان همانند تسبیحیست که خداوند نخ این تسبیح است و با نبود باور به خداوند هریک از مهره‌ها دانه‌هایی پراکنده خواهند بود و زندگی معنا نمی‌یابد. هم چنین در این میان فلسفه هر چند نمی‌تواند آن چنان که باید معنای زندگی را بشناساند و تعریفی قانع کننده برای آن داشته باشد اما فلسفه عامل تعریف و سامان دهی عوامل معنای زندگی است.

کوروش گفت اگر این چنین است که تو می‌گویی پس باید هریک از ما انسان‌ها معنایی ویژه‌ی خود برای زندگی داشته باشیم. خسرو گفت آری. این چنین است که تو می‌گویی. به علت گونه‌گونی و گستردگی این انواع در زندگی هریک از ما نمی‌تواند یک معنای

لاهورتيان/۱۳

زندگي برای همهی ما انسان‌ها وجود داشته باشد. به همین خاطرهم هست که تاکنون سوفیست‌ها نتوانسته‌اند معنایی قانع کننده برای زندگی تعریف کنند و پس از این هم سوفیست‌ها نخواهند توانست معنایی قانع کننده برای زندگی تعریف کنند. چون که هر سوفیست براساس این انواعی که در زندگی او وجود دارند در تلاش است تا معنای زندگی را تعریف کند و بر همین اساس تعریف او ممکن است برای دیگری اصلن قانع کننده و حتا راضی کننده نباشد. اما پیکره‌ی معنای زندگی براساس اجزایی که آن را بوجود می‌آورند بسیار فربه و کلی است و به همین خاطر نمی‌توان آن را تعریف کرد. ولی این را هم بیافزایم از آن جایی که عوامل بوجود آورنده‌ی معنای زندگی قطعی و بدون شک وجود دارند پس معنای زندگی هم به طور قطع وجود دارد.

فریدون گفت پس در پایان می‌خواهی بگویی که نمی‌توان معنای زندگی را تعریف کرد.

خسرو گفت آری. اما تفاوت من با دیگران در این است که جمعی خواسته‌اند معنای زندگی را تعریف کنند اما نتوانسته‌اند تو را قانع کنند. که البته چون نتوانسته‌اند خود را قانع کنند نتوانسته‌اند تو را قانع کنند. جمعی دیگر هم گفته‌اند که زندگی بی معناست. که البته این سخن خود بی معناست. اما من می‌گویم زندگی به صورت قطعی دارای معناست. ولی به علت نبود همانندی اجزاء آن نمی‌توان آن را تعریف کرد.

فریدون گفت ای پادشاه تپه‌ی موعود اگر این سخن را بگشایی سپاس گزار می‌شوم.

خسرو گفت باشد. پس به من بگو آیا هدف دارای معناست؟
فریدون گفت آری.

خسرو گفت آیا عشق هم معنایی دارد؟
فریدون گفت آری.

خسرو گفت آیا شکست هم معنایی دارد؟
فریدون گفت آری.

خسرو گفت آیا فلسفه و چیزهای دیگری که نام بردیم دارای معنا هستند؟

فریدون گفت آری. دارای معنا هستند.

خسرو گفت هر یک از این چیزها دارای معنای مستقل و متفاوت و ویژه‌ی خود هستند. معنای زندگی همانند یک پازل بد شکل و بد قواره با اضلاع فراوان فراوان گونه‌گون است که بخواهیم براساس دانش هندسه آن را تعریف کنیم. آیا خواهیم توانست چنین شکل بد قواره‌یی را براساس دانش هندسه تعریف کنیم؟

فریدون گفت نخواهیم توانست.

خسرو گفت نه فقط نخواهیم توانست بلکه هر آن این احتمال وجود دارد که ضلعی بر این اضلاع افزوده شود.

فریدون گفت آری. این چنین است که تو می‌گویی.

خسرو گفت اما معنای زندگی هر چند بدقواره و بد شکل است و مانند حلوا دل انسان را می‌زند ولی دوست داشتنیست.

لاھوتیان/۱۵

فریدون گفت باشد. خوب بود. خوب بود. آن چنان که باید و شاید قانع نشدم. اما راضی شدم. اکنون سروری نیرومند اما آرام در حال پیروزی بر جزء جزء وجودم هست.

خسرو گفت خوب است. درست هم همین است. برخی از چیزها وجود دارند اما نمی‌شود آن طور که باید و شاید و حتا گاهی راضی کننده تعریفشان کرد. که از آن جمله‌اند خدا و عقل و معنای زندگی.

کوروش گفت ای خسرو پس اکنون بگو انسان چیست؟
خسرو گفت انسان یعنی آزادی.

پس از این که برای درنگی کوروش مکث کرد و در خود فرو رفت خسرو گفت در این باره شرحی بدهم؟

کوروش گفت این سخن چنان مقدس است که نمی‌خواهم دامنش را به شرح آلوده کنم. برخی سخنان چنان اوج می‌گیرند و خود را به خدا نزدیک می‌کنند که هیچ تعریفی توان بر دوش گرفتن معنای آن‌ها را ندارد. پس بهتر است چنین سخنان خدای گون در همان حالت قدسی خود بمانند و ستایش شوند و هر کس در خور خود از آن‌ها سهم بگیرد.

فریدون گفت پس اکنون که چنین است ای چوپان خردمند قدح را به من بسپار تا کام و دلمان را به آب آزاد بشوییم.

خسرو قدح را به فریدون سپرد و فریدون ساگران را ساز کرد. پس از درنگی خسرو جام را برافراشت و گفت نیازه پرومته‌ی شورشی خدای شورش که آزادی را بر اریکه‌ی خدایی برتر دانست و شورید.

ما هم چنین او را پاسخ گفتیم و جام‌ها را به هم زدیم و سر کشیدیم.
 پس از این که شراب به کام نشست و ساغر بر فرش گفتم ای خسرو
 سوفستایان اکنون که سخن از شورش شد و تو پای خدای شورش را
 به میان آوردی پس سخن از پرومته بگو تا مایه‌ی الهام ما هم باشد.
 خسرو گفت پرومته از بزرگ خدایان بود و بر کرسی زرین می‌نشست
 و در جام زرین نیکتار می‌نوشید. روزی زئوس تمامی خدایان سرزمین
 لاهوت را از ریز و درشت به ضیافتی بزرگ در المپ فراخواند. تا
 هنگامی که ضیافت آراسته نشد و خدایان بر کرسی زر نشستند و
 جام‌های زرین بر تخت مرمر نتاختند بر کسی آشکار نشد که آن گرد هم
 آبی خدایان نه یک ضیافت بلکه همایشیست و زئوس قصدی بس مهم
 در پس آن فراخوان بنهفته دارد. پس از این که ورزها و قوچ‌های بریان
 به میان آمدند و بر تخت‌ها نشستند و جام‌ها به مراتب از نیکتار تهی
 شدند زئوس که در دستی عصای پادشاهی و در دستی دیگر جام زرین
 داشت به میدان سخن آمد تا سخن رانی کند. زئوس جام را بر سکویی
 گذاشت و دستانش را گشود و گفت ای لاهوتیان. ای لاهوتیان گوش فرا
 دارید. دردی دلم را دردمند ساخته.

خدایان یک صدا فریاد زدند: دامن کبریایت پاک باد.

زئوس گفت ای لاهوتیان گوش فرا دارید تا درد خود با شما بگویم.
 هفایستوس فریاد زد درد از دل اقدس اقداس قدوس قدوسان به دور
 باد.

خدایان یک صدا فریاد زدند: به دور باد.

لاهوٽيان/۱۷

ژئوس گفټ درد من چنين است. اي قدوسيان درد من چنين است.
انسان از راه دين داري برگشته است.

خدایان يک صدا فریاد زدند: انسان نابود باد.

ژئوس که خدایان خواسته‌ی دلش را فریاد زده بودند با صدایی بیش از
پیش فریاد زد انسان نابود باد.

خدایان يک صدا فریاد زدند: نابود باد.

پرومته با اراده و با آن شجاعت نمونه اش از جای برخاست و جام
مقدس را که فقط مال خود او بود با خشم فراوان بر تخت کوبید.
همهمه‌یی شد. ولوله‌یی شد. خداوندک‌ها و ایزد بانوانکان از ترس به هر
سوئی می‌دویدند. دل ژئوس هم به رعشه افتاد.

آن گاه که سکوت بر همه جا خیمه زد پرومته انگشت اشاره اش را رو
به آسمان گرفت و فریاد زد این ننگ از دامن کبریا پیمان به دور باد. خدا
باید عاشق انسان باشد و نه عاشق دین. ای نالاهوتیان. ای نالاهوتیان چرا
مانند قاطران بد نهاد دشت‌های بابل بندگی و بدگوهری پیشه‌ی خود
ساخته‌اید؟ مگر فراموش کرده اید که ما دین را برای انسان فرو فرستادیم
و نه انسان را برای دین؟ اکنون چه گونه است که انسان را برای دین
خواهید کشت؟ اگر خدا انسان را به خاطر دین بکشد از مرتبت خدایی
خود فرود آمده است.

پرومته که در این سوی میدان برای خود میدانی گشوده بود قدحی را
برداشت و جام مقدس را لبریز از باده کرد و سپس نیمی از جام را سر
کشید و جام را بر تخت گذاشت و با خشم فراوان فریاد برآورد ای

لاهورتیان ننگتان باد. ای نالاهوتیان ننگ بر شما باد. برای دین می‌خواهید انسان را بکشید؟ مگر فراموش کرده اید که روز نخست قرار بر این شد که هسته‌ی پولادین برای دین بگماریم و همگی پذیرفتیم که این هسته‌ی پولادین انسان دوستی خدا باشد؟

ژئوس که در میانه‌ی میدان از درد به خود می‌پیچید و می‌خرامید فریاد زد ای پرومته خاموش باش. تو عاشق انسان هستی و به انسان دل بسته‌ی و چندان دل بسته‌ی جایگاه خدایی خود نیستی. انسان بر ما خدایان شوریده است و باید تاوان این نافرمانی را بدهد. تاوان این نافرمانی نابودیست.

پرومته گفت اکنون که چنین است ای ژئوس تو خاموش باش. نیک که می‌نگرم این تو هستی که از راه خدایی برگشته‌ی. راه خدایی نیک نهادی و بخشش است. اما تو اکنون بدگوهری و ستم پیشه‌ی خود ساخته‌ی. انسان اگر آزاد نباشد انسان نیست. مگر فراموش کرده‌ی که انسان در سرشت از جنس ما خدایان است؟ ای ژئوس مگر فراموش کرده‌ی که من انسان را با آب دیده‌ی خود آفریده ام؟

ژئوس با خشم تمام فریاد زد خاموش. خاموش باش ای پرومته. دل بستگی به انسان خیره سریت را به جایی رسانده که بر من می‌شوری و به خدای خدایان می‌گویی خاموش باش. نابودی را در سرنوشت انسان رقم زده ام. اکنون که تو هم مانند آفریدگانت خیره سر شده‌ی و بر من می‌شوری تو را هم به سرنوشت دل بستگان دچار خواهم کرد.

لاهو تیان / ۱۹

پرومته که اکنون به کنار تخت آمده بود با آرامش و وقار تمام قدحی را برداشت و جام مقدس را پر از نیکتار کرد و به میانه‌ی میدان آمد و دو لب از جام نوشید و گفت ای زئوس. نیک می‌بینم که خشم و بی‌عدالتی عقل تو را نابود کرده‌اند. مگر فراموش کرده‌یی که من از تبار خدایانم و سرشت من با جاودانگی سرشته است؟ محال است که بگذارم گرد نابودی بر دامن انسان بنشیند.

در این هنگام زئوس با خشم تمام با آذرخش بر پرومته یورش برد. پرومته که جام مقدس را در دست می‌فشرد پیش از این که رخشه‌یی از آذرخش به او آسیبی برساند شراب جام مقدس را به چهره‌ی زئوس پاشید. زئوس که شراب به چشمانش فرو رفته بود و به خوبی نمی‌توانست دید پس رفت و مانند کسی که در تاریکی چیزی را می‌جوید با دستانش کرسی‌یی را یافت و بر آن نشست.

هفایستوس که دید پرومته قصد تاختن بر زئوس را دارد و دیگر خدایان هم انگار به دیدن مسابقات المپوس آمده‌اند و هیچ یک برای نجات خدای خدایان کاری نمی‌کند از پشت با پتکش ضربه‌یی بر فرق پرومته نواخت و او را نقش بر زمین کرد. در این هنگام چند خدای دیگر که تاناتوس و خرونوس هم در میانشان بودند به یاری هفایستوس شتافتند و پرومته را به چنگ گرفتند و او را به بند کشیدند. البته نباید از خاطر دور داشت خدایان که برای نجات زئوس از چنگ پرومته به یاری هفایستوس نشتافتند هر یک از تکبر و ستم زئوس خون‌ها به دل داشتند. اما هیچ‌یک شجاعت پرومته را نداشتند.

۲۰ / لاهوتیان

ژئوس که چشمانش را می‌مالید و اکنون به خوبی می‌توانست ببیند گفت ای پرومته. اکنون که نیک می‌نگرم نابودی برای انسان کم است و نابودی انسان یک بار تو را به دردی جان کاه دچار می‌سازد. انسان را به دردی جاودان دچار می‌سازم که تو به شکنجه‌ی جاودان گرفتار شوی و هر روزه جگرت پاره پاره شود. انسان را به درد حیرانی جاودان دچار می‌سازم و تو را در کوه‌های البرز به زنجیر می‌کشم تا که هر روز حیرانیه دل بستگانت را بنگری و جگرت پاره پاره شود.

پرومته قاه قاه خندید و یک جمله بیش‌تر نگفت و پس از آن در کوه‌های البرز به زنجیر کشیده شد.

پس از این که خسرو مکثی کرد کوروش گفت ای خسرو آن یک جمله چه بود؟

خسرو گفت پرومته گفت من هم برای نبرد با این درد خداوندی فلسفه را به انسان خواهم داد.

پس از این سخن پرومته ژئوس با سراسیمگی رو به خدایان که همگی نوکرانش بودند فریاد زد جام مقدس کو؟

پرومته پس از این که به ژئوس پوزخندی زد قاه قاه خندید.

پس از این سخن خسرو در سکوت فرو رفت و ما هم با او در سکوت شدیم. برای درنگی بلند که در سکوت باد شمال به آرامی بر ما می‌وزید فریدون دستش را رو به خسرو دراز کرد و گفت جای بسی افسوس است که این زبان در کام بماند. سپس سر زلفش را چون لاله‌ی پستانی

لاهو تیان / ۲۱

به نخچل گرفت و افزود در پس این موی سپید سالها آزمودن نهفته است. اگر خواستید زبان بر کام بشورد بر آن شراب پاشید.

پس از این سخن فریدون جامها را برای نواختن خواستار شد. آن گاه که جامها را پر از شراب کرد جام خود را بلند کرد و گفت به خرمی تمامی اشک پرورده‌های پرومته.

ما هم جامها را برافراشتیم و او را چنین پاسخ دادیم و جامها را به هم زدیم و سر کشیدیم.

پس از آن قدح سه بار ساگران را پیمانه کرد. سپس مستی آمد. مستی آمد و سکوت را هم با خود آورد. پس از درنگ زمانی بلند که در سکوت و مستی زمان پیمانه کردیم خسرو به یاری چوب دستی‌اش از جای برخاست و چند گام به جانب شمال چوب دستی را تکیه گاه خود کرد و در سکوت شد.

ما هم در سکوت درون خود راه گز می‌کردیم و در آن هوای پاک و آزاد روح و تن خود را به دست‌های نوازش گر باد شمال سپردیم. پس از چندی همانند خشتی که جان بگیرد خسرو تکانی به خود داد و چوب دستی‌اش را اندکی جا به جا کرد و انگشت اشاره اش را رو به شمال گرفت و این سخنان را که بی شباهت به شعر نیستند فریاد زد.

ای بادهای شمال مرا دریابید.

ای بادهای شمال اگر نمی‌دانید که بر چه بزرگی وزیده اید بدانید که بر پرومته‌ی شورشی وزیده اید. مرا دریابید.

۲۲ / لاهوتیان

ای بادهای شمال که جگر پاره پاره‌ی آن شورشی شورشی‌ها خدای
شورش را در البرز دیده‌اید و درنوردیده‌اید. مرا دریابید.

ای بادهای شمال بدانید که به خاطر بوسیدن جگر آن خدای شورش
مقدسید. مرا دریابید.

ای بادهای مقدس شمال مرا دریابید.

ای بادهای مقدس شمال بدانید که شما خار در چشم زئوس را در
نوردیده‌اید. مرا دریابید.

ای بادهای مقدس شمال بدانید که شما خار در چشم و استخوان در
گلوی المپی‌های نوکر صفت و بی‌خاصیت را درنوردیده‌اید. مرا
دریابید.

ای بادهای مقدس شمال بدانید شما خدایی را درنوردیده‌اید که بندگی
را در شأن خدا نمی‌دانست و خدایی کرد. مرا دریابید.

ای بادهای مقدس شمال آن گاه که آن خدای بزرگ شورید
خداوندک‌های خوش‌نشین که در نژاد قاطرند و در پوستین خدا جا
خوش کرده‌اند در سکوت چاکری و چاپلوسی پیشه‌ی خود کردند.

ای بادهای مقدس شمال از جانب المپ نوزید و بوی پست نوکری را
بر شهرهای ما نبارید.

ای بادهای مقدس شمال از جانب المپ نوزید که با نبود پرومته
خداوندک‌های پفیوز و بی‌خاصیت هرروز بیش از پیش در لجن زار
نوکری و ستم‌گری فرو می‌روند.

لاهوٽيان/۲۳

ای بادهای مقدس شمال شما هرمان جگر آن خدای شورش هستید.
مرا دریابید.

ای بادهای مقدس شمال که مرا در می‌یابید درود مرا به خدای
شورش برسانید.

پس از این سخنان شعر گون خسرو نی خود را برداشت و آمد در کنار
من بر گلیم نشست.

خسرو گفت می‌خواهم شما را به نوای نی میهمان کنم. اما پیش از این
که بنوازم خود بگویم که خوب نمی‌نوازم و قصد مارس‌سیاسی ندارم. ولی
شما حتمن دیده بر کاستی من خواهید بست.

کوروش گفت با شرابت دل‌مان را نواختی و با سخت عقلمان را و
اکنون با نی‌ات روحمان را خواهی نواخت. نیک می‌دانم که در این مورد
هم خداوندگاری خواهی کرد.

خسرو گفت ای کوروش مهربانی هنر توست.

سپس خسرو لب نی را به دهان گرفت و نواخت. همین طور که
کوروش گفته بود خسرو در نواختن نی هم خداوندگاری کرد و آپولونی
نواخت و نه مارس‌سیاسی.

نی چوپان چون بیشتری بود بر غده‌ی چرکین دردهای نوستالوژیک ما.



آیا می دونستید لذت مطالعه و درصد یادگیری با کتاب های چاپی بیشتره؟
کارنیل (محبوب ترین شبکه موفقیت ایران) بهترین کتاب های موفقیت فردی
رو برای همه ایرانیان تهیه کرده

از طریق لینک زیر به کتاب ها دسترسی خواهید داشت

www.karnil.com

با کارنیل موفقیت سادست، منتظر شما هستیم

 Karnil  Karnil.com

